

تعریف‌نگاری با جمله‌های کامل

بهروز صفرزاده

در اصطلاح فرهنگ‌نویسی، تعریف عبارت است از توضیحی که برای شناساندن معنا و کاربرد واژه یا اصطلاحی داده می‌شود. تاکنون سنت تعریف‌نگاری چنین بوده است که خود واژه یا اصطلاحی که تعریف می‌شود در متن تعریف ذکر نشود. برای مثال، مدخل «بخیل» را در فرهنگ بزرگ سخن در نظر می‌گیریم:

بخیل (صفت) خودداری‌کننده از خرج کردن مال نیستی، تو که چشم‌ودلت سیر است. ○ هر که یا بخشیدن آن به دیگری؛ خسیس: تو که بخیل طمع یک‌سو نهد، کریم و بخیلش یکی نماید. اما این شیوه گاه مشکلاتی را پدید می‌آورد. مثلاً در همین مورد، گرچه اطلاعات گنجانده شده در تعریف «بخیل» درست است، اما انشای آن خالی از پیچیدگی نیست. دلیل این پیچیدگی آن است که چون واژه «بخیل» از لحاظ دستوری «صفت» است، تعریف‌نگار، بنابه شیوه کار خود، کوشیده است تعریف را با واژه‌ای آغاز کند که از لحاظ دستوری صفت باشد. از این رو، واژه «خودداری‌کننده» را به کار برده است. حال آنکه «خودداری‌کننده» ساختگی است و به‌طور طبیعی در فارسی به کار نمی‌رود. همین امر موجب غرابت و پیچیدگی می‌شود.

اکنون از شیوه «تعریف‌نگاری با جمله کامل» (full sentence definition) استفاده می‌کنیم. در این شیوه، خود واژه یا اصطلاحی که تعریف می‌شود در بافت تعریف به کار می‌رود:

بخیل (صفت) آدمِ بخیل از خرج کردنِ مال یا بخشیدنِ آن به دیگری خودداری می‌کند؛ خسیس.

یا:

بخیل (صفت) وقتی کسی بخیل است، از خرج کردنِ مال یا بخشیدنِ آن به دیگری خودداری می‌کند؛ خسیس.

اینک چند مثال دیگر به تفکیک طبقه دستوری (نشانه □ برای فرهنگ معاصر فارسی امروز، نشانه ■ برای فرهنگ بزرگ سخن، و نشانه ◇ برای پیشنهاد نگارنده به کار رفته است):

اسم

- **تاریخچه** (اسم) سرگذشت کوتاه یک نهاد یا رویداد: تاریخچه بیماری. ○ تاریخچه دبیرستان فردوسی.
- **تاریخچه** (اسم) شرح حال، سرگذشت، یا اطلاعات معمولاً مختصری از زندگی یک شخص، رویداد، مکان، یا مانند آن‌ها: تاریخچه خوش‌نویسی در ایران. ○ وعده داد که به‌نوبه خود تاریخچه زندگانی‌اش را بیان کند.
- ◇ **تاریخچه** (اسم) تاریخچه هر چیز توضیح معمولاً کوتاهی است که نشان می‌دهد آن چیز از آغاز تاکنون چگونه بوده است: تاریخچه پُست در ایران. ○ تاریخچه تحصیلی یک دانش‌آموز. ○ تاریخچه سینمای وسترن.
- **داماد** (اسم) ۱. مردی که تازه ازدواج کرده است: پسر را داماد کردیم. ۲. نسبت شوهر با خانواده همسرش: دامادمان در بازار کار می‌کند.

پسونند

- **مند** (پسونند) دارنده: آرزومند، بهره‌مند، دردمند.

بیان می‌کند: آب ناک، بیمناک، ترسناک، دردناک، غمناک.

◆ **ناک** (پسونده) «ناک» به آخر اسم‌هایی افزوده می‌شود که بر وضع و حالت بد و نامطلوبی دلالت می‌کنند و صفتی می‌سازد که نشان‌دهنده ایجاد یا داشتن آن وضع و حالت است: ترسناک. (= ترس‌آور) ○ خشمناک. (= دارای خشم؛ خشمگین) ○ خطرناک. (= دارای خطر) ○ دردناک. (= دارای درد یا دردآور) ○ غضب‌ناک. (= دارای غضب؛ خشمگین) ○ وحشت‌ناک. (= ترس‌آور) ○ هول‌ناک. (= ترس‌آور)

■ **مند** (پسونده) جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب، به معنی «دارنده» و «صاحب چیزی»: آرزومند، دانش‌مند، سودمند، علاقه‌مند، هنرمند.

◆ **مند** (پسونده) «مند» به آخر بعضی اسم‌ها افزوده می‌شود و صفتی می‌سازد که نشان‌دهنده داشتن آن چیز است: آرزومند. (= دارای آرزو) ○ دانشمند. (= دارای دانش) ○ علاقه‌مند. (= دارای علاقه) ○ هنرمند. (= دارای هنر) □ **ناک** (پسونده) ۱. آورنده یا پدیدآورنده: دردناک، ترس‌ناک. ۲. دارای: اندوه‌ناک، خشمناک، غمناک.

■ **ناک** (پسونده) جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب که اوصاف، دارندگی، یا شدت آن‌ها را

پیشوند

□ **نا-** (پیشونده) ۱. ناتنی: نابرداری، ناپدری، نامادری. ۲. منفی‌کننده صفت یا اسم: ناآشنا، نابینا، ناتوانی، نارضایی.

■ **نا-** (پیشونده) ۱. به اول صفت، اسم، و بن مضارع می‌پیوندد و صفت منفی می‌سازد: ناآشنا، ناامید، نااهل، نادان، ناشنوا. ۲. به اول حاصل مصدر می‌پیوندد و آن را منفی می‌کند: ناآرامی، ناآگاهی، نامنی.

◆ **نا-** (پیشونده) ۱. «نا» به اول بعضی صفت‌ها افزوده می‌شود و صفت متضاد آن را می‌سازد: ناآرام. (= متضاد آرام) ○ نابسامان. (= متضاد بسامان) ○ ناخوانا. (= متضاد خوانا) ○ ناخوشایند. (= متضاد خوشایند) ○ نادرست. (= متضاد درست) ۲. «نا» به اول بعضی اسم‌ها افزوده می‌شود و صفتی می‌سازد که نشان‌دهنده نداشتن چیزی یا انجام ندادن کاری است: ناامید. (= متضاد امیدوار) ○ ناباک. (= شجاع) ○ ناپروا. (= بی‌باک) ○ ناچار. (= چاره‌ای ندارد یا فقط

یک چاره دارد) ○ نابسامان. ○ ناسپاس. ○ ناشکر. ۳. «نا»، همراه با پسوند «ی»، به اول بعضی اسم‌ها افزوده می‌شود و اسمی می‌سازد که نشان‌دهنده انجام ندادن کاری یا نداشتن چیزی است: ناپرهیزی. (= پرهیز نکردن) ○ ناخدمتی. (= کوتاهی در انجام وظیفه) ○ نارضایتی. (= رضایت نداشتن) ۴. «نا» به اول بعضی بن‌های مضارع افزوده می‌شود و صفت منفی می‌سازد: ناتوان. (= متضاد توانا) ○ نادار. (= متضاد دارا) ○ نادان. (= متضاد دانا) ○ نارس. (= متضاد رسیده) ○ نازا. ۵. «نا»، همراه با پسوند «ی»، به اول بعضی نسبت‌های خانوادگی افزوده می‌شود و اسمی می‌سازد که نشان‌دهنده ناتنی بودن است: نابرداری. (= برادر ناتنی) ○ ناپدری. (= پدرخوانده) ○ ناپسری. (= پسرخوانده) ○ ناخواهری. (= خواهر ناتنی) ○ نادختری. (= دخترخوانده) ○ نامادری. (= مادرخوانده)

یک چاره دارد) ○ نابسامان. ○ ناسپاس. ○ ناشکر. ۳. «نا»، همراه با پسوند «ی»، به اول بعضی اسم‌ها افزوده می‌شود و اسمی می‌سازد که نشان‌دهنده انجام ندادن کاری یا نداشتن چیزی است: ناپرهیزی. (= پرهیز نکردن) ○ ناخدمتی. (= کوتاهی در انجام وظیفه) ○ نارضایتی. (= رضایت نداشتن) ۴. «نا» به اول بعضی بن‌های مضارع افزوده می‌شود و صفت منفی می‌سازد: ناتوان. (= متضاد توانا) ○ نادار. (= متضاد دارا) ○ نادان. (= متضاد دانا) ○ نارس. (= متضاد رسیده) ○ نازا. ۵. «نا»، همراه با پسوند «ی»، به اول بعضی نسبت‌های خانوادگی افزوده می‌شود و اسمی می‌سازد که نشان‌دهنده ناتنی بودن است: نابرداری. (= برادر ناتنی) ○ ناپدری. (= پدرخوانده) ○ ناپسری. (= پسرخوانده) ○ ناخواهری. (= خواهر ناتنی) ○ نادختری. (= دخترخوانده) ○ نامادری. (= مادرخوانده)

حرفِ اضافه

- از حیث (حرف اضافه) از جهت؛ از لحاظ؛ از حیث؛ از حیث جا در مضیقه‌ایم.
- از حیث (حرف اضافه) از لحاظ؛ به جهت؛ جزیره... از حیث وفور نعمت... بهشتکی است.
- ◇ از حیث (حرف اضافه) از حیث را برای نشان دادن ویژگی یا جنبه خاصی از یک چیز به کار

حرف ربط

- وگرنه (قید) اگر چنین نباشد: باید کارم تمام شود، وگرنه من نمی‌آیم.
- وگرنه (حرف ربط) در غیر این صورت: پدر... هر وقت توانایی داشت، [نمازش را] می‌خواند، وگرنه از آن درمی‌گذشت. ○ معلوم است باید زبانشان را یاد گرفت... وگرنه همیشه بیرون دایره می‌مانی.

شبه جمله (صوت)

- آخ (شبه جمله) صدای حاکی از درد یا تأسف: آخ سرم! ○ آخ چه مصیبتی!
- آخ (شبه جمله) برای نشان دادن درد یا بیان تأسف یا هیجان و شادی بر زبان می‌آورند: آخ! چقدر سرم درد می‌کند! ○ آخ! که چطور عمر می‌گذرد. ○ آخ! کاش می‌توانست. ○ آخ! چقدر مشغوم.
- ◇ آخ (شبه جمله) وقتی می‌خواهید درد، ناراحتی، تأسف، یا هیجان خود را بیان کنید، می‌گویید «آخ!»: آخ! دستم سوخت! ○ آخ! چشمم! ○ آخ! یادم رفت در را قفل کنم! ○ آخ! چه کیفی دارد!

صفت

- چنین (صفت) دارای این شکل، کمیت، یا کیفیت: چنین چیزی ندیده بودم.
- چنین (صفت) مثل این؛ مانند این: چنین نفایس را مورد بی‌اعتنایی قرار داده‌اند. ○ .../ انکار ما ممکن که چنین جام جم نداشت.

- ◇ چنین (صفت) چنین را برای اشاره به چیزی که کمی قبل ذکر کرده‌اید یا چیزهای شبیه آن به کار می‌برید: چنین چیزی ممکن نیست. ○ دروغ می‌گویید. من چنین حرفی نزده‌ام. ○ چه منظره زیبایی! تاکنون چنین منظره‌ای ندیده‌ام. ○

دست ناید بی درم در راه نان / لیک هست آب
دو دیده رایگان.

◆ **رایگان** (صفت) وقتی چیزی رایگان است، بدون پرداخت پول، آن را به شما می‌دهند یا در اختیارتان می‌گذارند؛ مجانی: سرویس رایگان.
○ بلیت رایگان اتوبوس. ○ ویژه نامه رایگان روزنامه. ○ دولت در مدارس شیر رایگان توزیع می‌کند. ○ در روز جهانی موزه، بازدید از موزه‌ها رایگان است.

بودن سخنان کسی را بیان و عنوان کردن؛ مقابل تصدیق کردن: هر چه من شنیده بودم، همه را تکذیب کردید. ○ به شنیدن این سخن، سخت خشمگین شده بود، به رسم معمول به تکذیب پرداخت.

◆ **تکذیب کردن** (= تکذیب) (مصدر متعدی) وقتی حرف یا مطلبی را تکذیب می‌کنید، می‌گویید که آن حرف یا مطلب حقیقت ندارد؛ مقابل تصدیق کردن: تکذیب شایعه گران شدن بنزین. ○ رئیس خیر استغای خود را تکذیب کرد. ○ متهم کلیه اتهامات را تکذیب کرد.

□ **چکه کردن** (مصدر لازم) فروریختن مایع به صورت قطره قطره از جایی: چکه کردن شیر آب. ○ سقف چکه می‌کرد.

■ **چکه کردن** (مصدر لازم) چکیدن و قطره قطره فروریختن آب از جایی: از برف و باران چند روز اخیر، سقف اتاق چکه می‌کند. ○ سقف گاری چکه می‌کرد.

◆ **چکه کردن** (مصدر لازم) وقتی مایعی چکه می‌کند، قطره قطره به پایین می‌ریزد. وقتی چیزی چکه می‌کند، مایعی قطره قطره از آن به پایین می‌ریزد: روغن از موتور ماشین چکه می‌کرد. ○

برخوردش اصلاً مناسب نبود. انتظار چنین برخوردی را از او نداشتیم.

□ **رایگان** (صفت) به دست آمده یا فراهم‌شونده بدون نیاز به پرداخت بهای آن؛ مجانی؛ مفت: غذای رایگان. ○ تحصیلات رایگان.

■ **رایگان** (صفت) آنچه بدون صرف هزینه یا رنج و زحمت به دست آید؛ مفت؛ مجانی: به مناسبت عید، امروز غذای رایگان توزیع می‌شود. ○

فعل

□ **بازداشتن** (مصدر متعدی) از عمل کسی جلوگیری کردن؛ مانع شدن: او را از رفتن بازداشت. ○ از کار بازداشتن.

■ **بازداشتن** (مصدر متعدی) جلوگیری کردن از انجام دادن کار یا واقع شدن عملی؛ منع کردن: برای اینکه اسکلت را از حرکت بازداریم، انگشت خود را محکم روی آن می‌گذاریم. ○ این روزی چند که پیش ما نیامدی، تو را مانع چه بوده است و چه بازداشت تو را از خدمت ما؟

◆ **بازداشتن** (مصدر متعدی) وقتی کسی را از کاری بازمی‌دارید، او را از آن کار منصرف می‌کنید یا نمی‌گذارید آن کار را انجام دهد: هیچ چیز او را از انجام وظیفه بازمی‌داشت. ○ می‌خواست انتقام بگیرد، اما دوستانش او را از این کار بازداشتند. ○ مشکلات نمی‌توانند ما را از رسیدن به هدف بازدارند. ○ نماز انسان را از کارهای زشت بازمی‌دارد.

□ **تکذیب کردن** (= تکذیب) (مصدر متعدی) دروغ شمردن؛ نپذیرفتن سخن دیگری: دولت خبر مذاکره با آمریکاییان را تکذیب کرد.

■ **تکذیب کردن** (= تکذیب) (مصدر متعدی) دروغ یا نادرست شمردن سخن؛ خلاف حقیقت

شیر آب خوب بسته نشده است و چکه می‌کند. می‌کند.
○ هروقت باران می‌آید، سقفِ اتاقم چکه

قید

- **احیاناً** (قید) برحسب اتفاق، تصادف، یا احتمال؛ به‌طور تصادفی یا احتمالی: احياناً علی را ندیده‌ای؟ ○ احياناً می‌توانی پولی به من بدهی؟ ○ احياناً ممکن است باران بیاید.
- **احیاناً** (قید) برحسب اتفاق؛ به ناگاه؛ تصادفاً: تو برو، احياناً اگر مشکلی پیش آمد، خبرم کن.
- ◇ **احیاناً** (قید) احياناً را هنگامی به کار می‌برید که احتمال وقوع چیزی کم است؛ اتفاقاً؛ تصادفاً: فردا ساعت پنج منم؛ اگر هم احياناً نبودم، خانمم هست. ○ اگر احياناً علیرضا را دیدی، سلام برسان.
- **لزوماً** (قید) به طور لازم؛ حتماً: لزوماً به معنی همکاری نیست.

مشهورترین فرهنگ انگلیسی‌ای که به شیوه «تعریف‌نگاری با جمله کامل» تألیف شده، فرهنگ کویلد (*Collins Cobuild English Dictionary*) است. سرویراستار فرهنگ، جان سینکلر (Sinclair John)، در مقدمه (p. xiii) درباره این شیوه نوشته‌است:

برجسته‌ترین ویژگی این فرهنگ استفاده از جمله‌های کامل در تعریف هاست، یعنی تعریف کردن به همان صورتی که شخصی معمولی واژه یا اصطلاحی را برای کسی توضیح می‌دهد. کسانی که به تعریف‌های کوتاه و موجز سستی عادت دارند ممکن است این شیوه را دارای حشو بدانند، اما اگر با دقت به تعریف‌ها نگاه کنید، خواهید دید که هریک از واژه‌های به‌کاررفته در تعریف یکی از جنبه‌های معنایی یا کاربردی واژه تعریف‌شده را نشان می‌دهد. نیز کوشیده‌ایم که تا جای ممکن واژه‌های به‌کاررفته در تعریف‌ها خود پربسامدتر از واژه تعریف‌شده باشند...

تعریف‌های کوتاه و موجز تا این حد به شما اطلاعات نمی‌دهند. برای مثال، در تعریف نخستین معنای فعل *mean* می‌توان به واژه *signify* اکتفا کرد، که البته درست است، اما همه آن چیزی نیست که می‌توان گفت. فرهنگ کویلد این واژه را چنین تعریف می‌کند:

If you want to know what a word, code, signal, or gesture *means*, you want to

know what it refers to or what its message is.

که نشان می‌دهد چنین احساسی هنگامی پیش می‌آید که کسی در جست‌وجوی اطلاعات است. واژه *if* نشان می‌دهد که این حالت اختیاری است، اما اختیاری کاملاً طبیعی و عادی؛ واژه *you* نشان می‌دهد که این حالت به هیچ‌گروه خاصی اختصاص ندارد (مقایسه کنید با «وقتی پلیس شما را دستگیر می‌کند...»). به‌علاوه، این تعریف می‌رساند که شما می‌خواهید معنای واژه، نشانه، رمز یا حرکتی را بدانید، یعنی مفاهیمی که معمولاً همراه واژه *mean* به کار می‌رود. پس از تمام این اطلاعات، تازه می‌رسیم به معنای *signify* (رساندن):

what it refers to or what its message is.

نتیجه آنکه گرچه دوازده واژه پیش از معنای اصلی آمده است، اما هریک از این دوازده واژه اطلاعات باارزشی را به دست می‌دهد که شاید هرگز نتوان آن را در قالب تعریفی کوتاه‌تر گنجانند. بنابراین، نه تنها از بابت این شیوه تعریف‌نگاری پوزش نمی‌خواهیم، که آن را مایه افتخار خود نیز می‌دانیم. هرچه زمان می‌گذرد، توقع کاربران از فرهنگ‌ها نیز بیشتر می‌شود. آن‌ها به‌ویژه می‌خواهند با مراجعه به فرهنگ از صحت کاربرد واژه مطمئن شوند، و در این زمینه تعریف‌های فرهنگ کویبیلد کمک شایان توجهی هستند.

نتیجه‌گیری

«تعریف‌نگاری با جمله کامل» برتری‌هایی نسبت به تعریف‌نگاری سنتی دارد که برخی از آن‌ها از این قرارند:

۱. انشای ساده و طبیعی و خالی از واژه‌های ساختگی؛
۲. به دست دادن بافت طبیعی و چگونگی کاربرد واژه یا اصطلاح در جمله؛
۳. به دست دادن واژه‌های هم‌نشین و مرتبط با واژه یا اصطلاح مورد بحث.

منابع

انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
صدری‌افشار، غلامحسین (و همکاران) (۱۳۸۱)، فرهنگ معاصر فارسی امروز، فرهنگ معاصر، تهران.
Sinclair, John (editor in chief) (2001), *Collins Cobuild English Dictionary (For Advanced Learners)*, Major New Edition, HarperCollins Publishers, Glasgow.



پروہشگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی